

چون کسی را در غم باشد و در راه حق باشد...

هر کسی را بار غم باید کشید  
نیست ناهی کور به زین عالمه  
گفت بین من کم کن گفتوگوه  
پس کسی گوشت سعید از کانت و نون  
فوق سبز بر گران صطبار  
بر زبان انداز سر صبر و سکون  
شد سرش بر گنبد چرخ برین  
تا بگرداند و ز ابر و ردگار

چاشنی مرگ اشاید چشید  
بلکه نی زین رخ خالی لاله  
کل شی تا کلب الا وجهه  
بر وقت شدت تیب المنون  
گردنای ناشکب با فگار  
آیت انا الیه راجعون  
ز آنکه حق باشد معین صابرین  
از غم و رنج دو عالم رستگار

آمدن پیغمبر علیه السلام بخانه جابر در چنین هنگام پر رنج  
واللام و طلب کردن بپسران او را برای خوردن  
طعام زنده شدن ایشان و گویند نیرد عامی ان خیر الانام

پس با ثباتی چنین حزن گران  
جلوه نور اندران ماتم سرا

بر فلک از رخ چو شاه خندان  
با بهد یاران خو خیر الورا

چون کسی را در غم باشد و در راه حق باشد...  
فقط که اصطلاح بر کس او است...  
بیت و کلام آن در کتاب...  
فقط که بیت انا...  
باید که این بیت را چون...  
باشد این بیت را که حق...  
و بس جانم تقالی یا ایما...  
الذین استوا استعینوا...  
ان الله مع الصابرين...  
فقط که بیت انا...  
فقط که بیت انا...  
فقط که بیت انا...

عالم نابر از انبار...  
ان الله مع الصابرين...  
فقط که بیت انا...  
فقط که بیت انا...  
فقط که بیت انا...

کلیه احزان بشد و ارت و  
بودن نشان زجان نسو جان  
کرد خوان نان چو جاجو زویل  
نو چشم نمک سراجان تو  
بر خورد از نان آساید جان  
چشم بد زین خاکی پاک دور  
خاطر اشرف بدن کرد طول  
نوش جان هرگز نسا از نان کن  
تا به اندو ح محفوظ صفا  
بسی باشد راستی کوفته زنا  
را که نادانی عدو جان دست  
جان من با جان شان تو  
حسب جان دل و نشان

تیرگیهای عمر از دل گشت دور  
تا شست و شوی و شست و شست  
پس چو چای پیش آن خیر از رطل  
گفت گامی آبی کجا پیر آن تو  
نما شوند ایشان من همچون نان  
و در آن بر زمین کرده خطو  
گر بگویم حال شان پیش رسول  
گر در غم بنشیند از سپهر آن من  
هست بهتر از نشان زخم خفا  
مان دروغ مصلحت حاجت ترا  
و دشمن و انا به از ناوان دست  
گفت باو رحمت همان تو  
باو گر صیبا چیر آشد نشان

کلیه احزان بشد و ارت و  
بودن نشان زجان نسو جان  
کرد خوان نان چو جاجو زویل  
نو چشم نمک سراجان تو  
بر خورد از نان آساید جان  
چشم بد زین خاکی پاک دور  
خاطر اشرف بدن کرد طول  
نوش جان هرگز نسا از نان کن  
تا به اندو ح محفوظ صفا  
بسی باشد راستی کوفته زنا  
را که نادانی عدو جان دست  
جان من با جان شان تو  
حسب جان دل و نشان

کلیه احزان بشد و ارت و  
بودن نشان زجان نسو جان  
کرد خوان نان چو جاجو زویل  
نو چشم نمک سراجان تو  
بر خورد از نان آساید جان  
چشم بد زین خاکی پاک دور  
خاطر اشرف بدن کرد طول  
نوش جان هرگز نسا از نان کن  
تا به اندو ح محفوظ صفا  
بسی باشد راستی کوفته زنا  
را که نادانی عدو جان دست  
جان من با جان شان تو  
حسب جان دل و نشان

کلیه احزان بشد و ارت و  
بودن نشان زجان نسو جان  
کرد خوان نان چو جاجو زویل  
نو چشم نمک سراجان تو  
بر خورد از نان آساید جان  
چشم بد زین خاکی پاک دور  
خاطر اشرف بدن کرد طول  
نوش جان هرگز نسا از نان کن  
تا به اندو ح محفوظ صفا  
بسی باشد راستی کوفته زنا  
را که نادانی عدو جان دست  
جان من با جان شان تو  
حسب جان دل و نشان

وانگه از بازی بدار ایند باز  
 باز فرمود آن شه فی القدر  
 حکم محکم شد چو دیگر باره  
 لاجرم منی گم نمود این ماجری  
 وز بجای چرخ گشته استغیث  
 پس بسین شد چو حال و پسر  
 سوی بی جانان خزان چرخ  
 دیدشان جام اهل کرد و پست  
 و جواب ای داعی عدم  
 گفت گامی زنده کن عظم ریم  
 توخت آورده بود در وجود  
 قدرت باشد برین از حدین  
 کن بجز خود بدین بیجان تو جان

مضای جان بخش تو سازند ساز  
 زانکه بود او رحم را بجز خار  
 پس ندید از راست گفتن چاره  
 عرض پامی پاک آن خیر الوی  
 در جناب او دین را مغیث  
 در حضور عالی خیر البشر  
 گشت آن جانان جان زو جان  
 خلعت منشور تو تو را بدوش  
 بزربان راندند لبیک و نغم  
 جان بایمان در ده از عجم  
 باز هم ماری بوداری ز جو  
 تو همی سازی سلطین اطمین  
 ای کن دومی تو جان اسرار

مضای جان بخش تو سازند ساز  
 جان بایمان خیر البشر  
 در ده از عجم  
 خلعت منشور تو تو را بدوش  
 کلمه الله هو  
 عظم ریم  
 سلطین اطمین  
 ای کن دومی تو جان اسرار

فکر نترس که پند و پندار بی پند محو از احوال می شود و کلمه بر نغمه  
صخره بر سکن نون و کلمه سکن موعود زای نقطه وار  
معیس که نون و عین سینه پیش  
بعضی نام مغرب است  
که کشته اینسان  
عصران

در جوابش گفت لبت یک است  
پس این جان جهان خوردند تا  
گفت خیر از اذن من شیعیان  
پوست لحم آمد چنان قبل بود  
بانگ زده چون حضرت عزیز  
مرغ ایمان اسار شده من

چون بد نیسان خواند صفت  
طرفه جان آفرین خشمید جا  
باز عظم بران خیر الکرام  
عظها شد منشر و پوست زو  
جان باید دید بر بالا وزیر  
کرد گوید این یقین چون شدین

معرفته بلور کوه در کوه  
فغانه این کوه را  
کوه بلور کوه در کوه

تغشتمین از قند و زرد  
غلغل حسنت خیز و هر زمان  
کار داز نامی در وقت نی نفیر  
می نمایند آفرین صد آفرین  
میکنند بهرام ارقصان  
در میان مردمان کنگاش

باز می سجده چنان عند لب  
کز زبان بلبلان آسمان  
بل بلخ خوش چمن سجد صغیر  
قدسیان از گنبد چرخ برین  
زین نوانا بید را ارد بشور  
کان مان سرتیوت فاش شد

در میان کوه بلور کوه در کوه

بعضی نام مغرب است  
که کشته اینسان  
عصران  
بعضی نام مغرب است  
که کشته اینسان  
عصران

بعضی نام مغرب است  
که کشته اینسان  
عصران

تفسیر کتب معتبره در بیان معنی لغوی و اصطلاحی کلمات

آمدندی از جوانب جوق جوق  
 اتفاقاً روزی از اعراب حسنه  
 آمدندی بھر ایمان آوری  
 لیک ابو جهل لعین آمد پیش  
 گفت کامی اعراب اعجازی  
 ورنه باید شد ز ظلمت بر کران  
 الغرض اعراب ابو جهل عتقل  
 گفت ابو جهل می محمد دل پیش  
 حاضر اند از بھر ایمان آوری  
 کان به بر افتاد و بین سنگی سفید  
 پس شاخ شش یکی زین شجر  
 بر یکی صدک دار و پر ز گل  
 هم بر بر کی چو مکتوب سلم

اعراب بالفصح و بیان صحیح

تفسیر این اعراب

بجمله تحقیق کلام ذی لوف ثوق  
 که از ازل بودند نشان اقبال مند  
 نزد آن خورشید چرخ بربری  
 ساخت از خار سناوس سینه ریش  
 آورد آرید پس ایمان برو  
 تا آید هرگز نگر ویدن بر آن  
 آمدند آخر بر خیر الرسل  
 بردت اعراب هم اکثر ویش  
 گر با اعجازی بسازی بربری  
 آخرش کن چون گل ووی امید  
 روید ایندم زود از آن لوح حجر  
 مختلف لذت بر آن باشد گل  
 قول توحید و هدی باشد رسته

و احادیث نبوی استنباط شده است

بالفصح و تفسیر کلمات  
 آن معنی را می بیند

تفسیر این کلمات  
 بیان این کلمات  
 بیان این کلمات

طاری همین که نقارش بزر  
 بر سر شمشیر چنین سنج صغیر  
 پس بدگاه کریم کار ساز  
 کیشادان حرم گلعلین  
 و ز خداوند جهان بعد از سلام  
 گای تو حرم خدا باوا از نزل  
 آنچه نشان خواهر از آن سنگ  
 پس طلال کبریت خیر الکرام  
 سوش از گشت پاک و بشیر  
 بود ایما بان حجر بودن همان  
 و انهمه اکان بطلب نشان  
 پس آن ز آب این شد پرنور  
 بل قبل لان شد کلور زمین

پایش از لعل و نکل م چون بشر  
 کز دل جهان همه چیز و نصیر  
 بصر اعجاز چنین دست نیاز  
 گشت نازک آسمان بحر الامین  
 و او بان شیر الوری نینسایام  
 شد و عامی تو بدان حضرت ظهور  
 کن طلالت بیدان شهید و  
 و فگند از خود بر آن سنگ خام  
 حسب امر کن شد شمشیر  
 مدعای شان بدر بود همان  
 حسب کلام جان در نینشان  
 قلب یوحیل همین زان نور دور  
 راه بود او ز ابتدا سخن برین

ایضا  
 کوهی  
 ایضا  
 کوهی  
 ایضا  
 کوهی  
 ایضا  
 کوهی  
 ایضا  
 کوهی  
 ایضا

معجزه

و همچنین روزی ابو جهل لعین  
 بزبان مساعیت هر آن باد  
 بر او بمگفتی هر که از آن گشت  
 با یقین و از نبی برستی  
 لا جرم طایوس جان تو بان  
 پس دعا بنمود آن خیر الکریم  
 باش از لوی لالا سیننه ز  
 یک ابو جهل لعین از خموشش  
 دست حرم حق نشد چون دستگیر  
 که و جای خود بزدک استغین

عن حق برین استغین  
 بجد و اسما الیوم التناو  
 گره غاوی عجیب می نزن  
 و تلامذ دعوی خود صادق  
 سازم و از م بدل یگان تو  
 گشت طایوس برین از شترام  
 و ز زمره بود و میگویند  
 گشت و شد کافر ترین این پیش  
 و ایماند اندر کونار حسی  
 با همه یاران فیحانالدین

معجزه  
 در روزی که  
 ابو جهل لعین  
 از آن گشت  
 با یقین  
 و از نبی  
 برستی  
 لا جرم  
 طایوس  
 جان تو  
 بان  
 پس دعا  
 بنمود  
 آن خیر  
 الکریم  
 باش  
 از لوی  
 لالا  
 سیننه  
 ز  
 یک ابو  
 جهل  
 لعین  
 از  
 خموشش  
 دست  
 حرم  
 حق  
 نشد  
 چون  
 دستگیر  
 که و  
 جای  
 خود  
 بزدک  
 استغین

معجزه

پیر ساندلی و کربان

چاشنی نغمه در کام چنان

شرح تحقیقین چاکران و  
 خدمتکاران نام و از خردمندان  
 حاجان و زنی که در خدمت  
 دین نظام  
 شرح قریب  
 که صد و هشتاد و هفت  
 غایت است در حال ضیاء  
 در خدمت و در حال فریت  
 که اسب بر آن نباشند  
 شرح نثار بالکسریه با جمع  
 شرح ای چلو نوار

بود باری ز نما می نشن و جان  
 طالع و لایح چو بذر اندر نجوم  
 ناکهان کردید شخصی مستغیث  
 گفت کای در ماندگان از دستگیر  
 بر او جهل لعین تا بکار  
 میکند امروز و فردا نامراد  
 عهد و پیمانش نمی دارد وفا  
 لا جرم هم <sup>نه</sup> بطلبش او خواه  
 که قدم بر پنجه کنی بخت بد را  
 بشکنی قیوش گرز زرب  
 هم بخارستانش می آید بجا  
 تا شود کان نخل پر خار ضرار  
 لیک ازین مشکلی ای لایحم رقوم

در چشم به شسته چون در چشم جان  
 ریختی بقلب شان نور علوم  
 در بر آن دانه دین را معیث  
 دست من گیر و بحالم شو نصیر  
 هست وینارم بقدر ده هزار  
 داد و داد از عذر او ای او داد  
 نیست در دوشش بجز جوز و جفا  
 در جناب او دین را پناه  
 و ز مو عطا کنی باب بردا  
 باز ماند از زیر مردم خور  
 که شوی آنضاح قطب بار  
 در وید مال ضممارم چون شمار  
 چون بر طونی دیدش از قوم



کوزد پواید سجود اندر وجود  
 پس ز مانی کان ضلالت امار  
 ریختی باز دست جور اندر پیش  
 با چو خیمه ثاقب آن می لا اقدار  
 شد روان بر در شمس مذکور  
 دید چون طلوع بشد در ساجان  
 شد خوشامد را شبان چون صبا  
 خشک شد و جسم ناپاکش بول  
 آمد از ز غمش گوئی جان بلب  
 گفت کین دولت به بخت از کجا  
 بیل تا رم گشت چون رو غنید  
 کلمه احزان و بیت تنگ تار  
 بس عجب کا فکن چون ظل هما

وز دمان مار شهد اندر نشه  
 در شمس بر ساو گیر و دار  
 بی نویان رانک بر قلب ریش  
 بهر چه آن شتی نا بکار  
 تا بر ان شیطان لا حول گوی  
 تا بد آمد با کراش و روان  
 بیزبان گویان سلام و مرجا  
 خون او چون بر یک گرم بول  
 وز قدوش طمس شد با ادب  
 شد شمس چون روز ازین بدر اجا  
 پرسیا از ضو این خورشید شید  
 شد ز نور شمع رویت مستنار  
 بوم نوم سجت با فراق ما

سازگار با طبیعت  
 م  
 روزان چون  
 بیست و یک  
 که در کتب سابقین است

اشمعی می نماید  
 روزان می افکاره اشارت  
 بهر چه سبب اول  
 در کتب سابقین است  
 با شرف و در هر چه اول  
 باشد و ج بسوی او چون  
 و در هر چه ثانی به نفس  
 تا در بظرف نبی پیدا السلام  
 بت ۱۲  
 ضیا بالکسر ضو و بالفصح  
 معنی است  
 منتخب است

پایه  
 روزی  
 صفت  
 در کتب سابقین است  
 غایب است  
 بیست و یک  
 منتخب است

مضاوی ما در بیوی لفظ  
فلاذ من جان من  
دینی و پسر  
باز از آن یو و پسر  
مضاوی ما در بیوی لفظ  
فلاذ من جان من  
دینی و پسر  
باز از آن یو و پسر

با هزاران روی و لابی  
نخستین پیشین پیشین  
تا کنی از ما میان سگین او  
سزنی بجای پاراه و ف  
بگذری گویم ترا ای بگذری  
دانه را چون مرغ دو آرزوی  
وز زبردستی حق با می  
ورنه سهم آه را کردی نشان  
شد ز سنگ بند را و جیم و میم  
خانم ز را با شش باز و او  
قول عذر و کرد سید و واع  
خانمان جهان خود را و اربان  
مرفقه گشتی نشانش زلی نشان

العرض چون آن سگ از راه سی  
کرد خود تو با سی از سر جهان  
آمدم کف تا شمه ملک خدا  
مختر ز باشی از جور و جفا  
وز سر مال ز مردم خوری  
تا بگویم ترا ای بخت شور  
زیر و ستان را مرخان نامی  
ز مکن تو بستم بر نشان نشان  
پس چون زینسان فوق آن یوزیم  
رو پیاورد از جفا و عدل داد  
بیزبان را نذار سر مکر و خداع  
شد ز چشم آن شبه هر دو جهان  
گر شدی از حکم او گردن نشان

فلاذ من جان من  
دینی و پسر  
باز از آن یو و پسر  
مضاوی ما در بیوی لفظ  
فلاذ من جان من  
دینی و پسر  
باز از آن یو و پسر  
مضاوی ما در بیوی لفظ  
فلاذ من جان من  
دینی و پسر  
باز از آن یو و پسر

مضاوی ما در بیوی لفظ  
فلاذ من جان من  
دینی و پسر  
باز از آن یو و پسر  
مضاوی ما در بیوی لفظ  
فلاذ من جان من  
دینی و پسر  
باز از آن یو و پسر

لا شك لايت كرويدي حريم  
 ليك چون بهنا و بخت نابكار  
 زانكه موفوت است از تقدير ملك  
 كي قدر آن بدت لي نمون  
 و آنچه مرقوم است خواهد شد علم  
 ليك مرهون است گشتا بار ما  
 و ان قضا را بناظر وقت هلاك  
 بحر آن پروردوان شگورا  
 قوم بود و صاحب اخذ و ورا  
 پس چو گشت طاهر زمان وقت كار  
 سخدم بنو نيل از سر تا به بن  
 شد نشانش هلي نشان اندر و مي  
 ليك لمن حق بر باشد مدام

با چيمان بهيمه نابكار  
 گردن فرمان بری شد رشتكار  
 از برای بهری بود و هلاك  
 ساعتي نسا خرون ناستقدرون  
 از ازل يركه بان جفت القلم  
 با مسكان آن خود ما كار ما  
 و رنه كشتي كاخ خاك از كبر ملك  
 لغير كشته و ذي الاوتاد را  
 كن ايشان عمل اين مرد و ورا  
 دست قهر حق بر و سنگ بار  
 و جهان گوني تو كويالم يكن  
 چون بر يك گرم ميگردد و نمي  
 بجد و احصا الي يوم القيام

بسم الله الرحمن الرحيم  
 و سكونت آن خدای باری بنده اندر و می  
 عبادت ان خدایان  
 علمشون فقیرین شدن ان عبادت  
 و زود انداخته ان کجا  
 و اوليك است نقاتك بنایا که بنده  
 کل همی هستن باق قاتقا  
 و ذی الاوتاد صبارت از فرعون میتوان  
 و اول صاحب اخذ و ورا  
 و جهان خود و و حال  
 و ايشان بود

بسم الله الرحمن الرحيم  
 و سكونت آن خدای باری بنده اندر و می  
 عبادت ان خدایان  
 علمشون فقیرین شدن ان عبادت  
 و زود انداخته ان کجا  
 و اوليك است نقاتك بنایا که بنده  
 کل همی هستن باق قاتقا  
 و ذی الاوتاد صبارت از فرعون میتوان  
 و اول صاحب اخذ و ورا  
 و جهان خود و و حال  
 و ايشان بود



چون بدیشان سپیدش اطمینان  
گفت چو بل لعین از بیم آن  
جان خویش از دست او کردم تا  
قصه جان و تنها کرده باز  
شد ز خوف اندر سرم سپید رخ  
گردنگی کردم از آن کرد ما  
نیت که دید کامه لکلام  
بل پیشم خویش ازین پیشم  
گرداو استندار و شیر ما  
بهری گوید از آن غفقت  
کو محسند بر او بدگال  
العرض کردم ز خوف بیم جان  
چنینید ازین شما پهلوی

بهری کردن کلمات است از آن به کردن با غایت

برز و نذار نیره های لعنها  
داشتم بر خود و اعظم آن  
ز آنکه می دیدم بد و واژه و ما  
میکنند آن دو بلا جان گذار  
لاجرم داده زرش کردم و مع  
جای من بودی و جان از ما  
می زوید ایندم که تیب سلام  
دیدم ام از نام ازو خاطر پیش  
شکری نیا بیشتر ما  
زین اشنگذارم از شمشیر  
با حجا او یافت در وصال  
از دل جان اینک تمظیم آن  
وز درازی ملامت کوی

طعن با قبح نیز زین است  
صداقت با نفع اول که مضایق  
میکنند است و در آخر غرض میخط  
بمنوع ز و اسام  
وز از آن کرد با ای  
داون نوشت کردی  
نارنجی و شمشیر غم  
عام حاجت که تیب ارباب  
صداقت با کوی

۱۲

حرف با صم و تالی و فایده  
نکته در این است  
فایده و فایده  
نکته در این است

کرمی بر سید استم غافلون  
خوب میدایم مالای علمون

چنین که قیاس محراب از حواله  
آید از نشانی اندر وقت

مان بخت کسی او بک زیب  
گوشت محکوم نفس بویب

طاعتش را ز درون بگردن  
تا نکند آزار که او سود کن

بل هر چون قهرمان مان نمرد  
روز بهی منکرش بر عمود

وزیر به اعراض او عرض کرد  
در ریاضتها و امرتاض و

خبر تقوی کین دیو مرید  
زو چنان که رسیده تا خبر دید

ناشد این نمود از آن دلیل  
گشت گلزارش بر روی خلد

وارسید از جوهر جالوت هوا  
بلکه چون طالوت شد فرمانوا

العرض کورت ازین نفس گسین  
شد سر تا سر روح الهین

نفس اهل زار که خواجه گشت  
بنده اس گن بر عقل گشت

ناگزیرت شد چو بار ای گشته  
تو و رامان قتل او گشته

و ربه باری ما شد این خوشخوار  
از دمان تو بدر آرد دمار

عجیب با صفت  
کننده و  
صاحب صفت  
دور سلطان  
بخت تصوف  
بخت تصوف  
بخت تصوف  
بخت تصوف

نکته در این است  
فایده و فایده  
نکته در این است



بانی سکره  
انوار  
۱۲  
نزدون ۱۲  
بالمغاصه  
نزدون ۱۲  
انوار

شوی فیصل بن ابراهیم  
تاکنی تهذیب نفس حال را

بانی سکره  
کردن ۱۲

بچشم

بچشمین از حیران کن  
جلوه گر دیدار بطون

۱۲

کز یاد اعراف کار می صد و  
یافت از اعوامی نقش پشور

۱۲

کاسمان تکرید از لرزه زمین  
دور باد از یا شما گوئی این

۱۲

دیو نفس و ن بک دل چوخت  
خاسته ایمان و دین تاراج ساخت

۱۲

وز سلیمان خرد تحت درون  
شدی که به شست عفترون

۱۲

چون شست آن دیو چون بر  
نفس نا فرمان دوش شد وزیر

۱۲

اصف اصف از زو برست بار  
بد بد عدل بد می شد بر کنار

۱۲

روی خود پوشید پیش بهی  
عزت کل پیش از ذنوع تمی

۱۲

ز دستم اندر سجاد علم  
عدل را یک شکر شد قلم

۱۲

تا عمارت را بهما معروم شد  
بوم و بر تلک جای بوم شد

۱۲

هان شود ویرانه شهری ناگزیر  
کاندران باشد چنین شاد ویر

۱۲

بانی سکره  
انوار  
۱۲  
نزدون ۱۲  
بالمغاصه  
نزدون ۱۲  
انوار



حال و اظهار شمس صیب  
 نزع خون فاسد بیت اسرار  
 الخضرانی تو ای پادشاهی  
 سپهر کز این پس سخا بد گشت بدم  
 بل ترا خواهد پس از نیل مراد  
 در آتش خامی پزی مغز پهل  
 وز ره رضوان حق گیری گنا  
 مان ز راه تو سنی گامش کنی  
 ز بهد و تقوی راهی بوی چو زین  
 تا زیانش از نی منکر گنی  
 در ره شش نهی پناخت باز  
 وز چون ارم عنانش بر شش  
 که تر از میانگردد خوش عملان

شدیم چهار و لکن آمد طبیب  
 کزن آوردند شیر مار را  
 حق بهما تو فقی نو دینار سیتی  
 تا ببری تو بپوش منضم  
 در بو احیران سمانی چون جراد  
 هیزمان میسر مکان هر نفس  
 عاقبت امی بسور غار نار  
 چون لکام فاقه درکاش کنی  
 رضش سازی تو از امی زین  
 بایش همچون خر کازر گنی  
 وز طریق مار و اداریش باز  
 در قیام و قعوده در نیستی  
 شو با خنده زمان بین زمان

شمس صیب  
 خون فاسد بیت  
 تو ای پادشاهی  
 سپهر کز این پس  
 بل ترا خواهد پس  
 در آتش خامی پزی  
 مغز پهل  
 رضوان حق گیری  
 گنا  
 مان ز راه تو سنی  
 گامش کنی  
 ز بهد و تقوی  
 راهی بوی چو زین  
 تا زیانش از نی  
 منکر گنی  
 در ره شش نهی  
 پناخت باز  
 وز چون ارم عنانش  
 بر شش  
 که تر از میانگردد  
 خوش عملان

### تفصیل حال اعرابی

دست اعرابی گرفت و ضمیر  
 وارید از خواب کوشش درون  
 گشت پیمان از پشیمانی چو بار  
 و منت خود به پیر خمریر از کار  
 دست خود در تارخ کرده قلم  
 تا برین نماید عقل و هوش  
 وز درازیش نماید کوشی  
 بر زبان نارد کلام مائنی  
 رفت بان مرهم و شکر  
 حمیمه للعلی لیسنت هست ظل  
 تا که باشد حیرت حمان خنی  
 در چه خجالت کنون مسته سیر  
 که کجاست انصاف الصفا الجلیل

بعد از آن چون کرد کار دستگیر  
 پذیر غفلت شد از کوشش برین  
 مستی جهلش سرف و خمار  
 شد و لش از سلامت همچو آرد  
 اعنی از بیخی بصدور و الکر  
 نفس ساق را بدن لید کوش  
 و ستمش از نقد جماند همی  
 تمنع کرد و ز راه رهزنی  
 پس و خستیت چون آمد بجان  
 گامی حقیق طبعان اول  
 لا جرم ظلمت بظلمه شد نفی  
 کرده مر بر سر خود ظلمت کثیر  
 فاعف عن ذنوبی و ارحم الراحمین

اعرابی  
 دست اعرابی گرفت و ضمیر  
 وارید از خواب کوشش درون  
 گشت پیمان از پشیمانی چو بار  
 و منت خود به پیر خمریر از کار  
 دست خود در تارخ کرده قلم  
 تا برین نماید عقل و هوش  
 وز درازیش نماید کوشی  
 بر زبان نارد کلام مائنی  
 رفت بان مرهم و شکر  
 حمیمه للعلی لیسنت هست ظل  
 تا که باشد حیرت حمان خنی  
 در چه خجالت کنون مسته سیر  
 که کجاست انصاف الصفا الجلیل

بسیار از این کتب در دسترس است و در کتابخانه های مختلف موجود است

دست خود بپوشیدم از بهر خطا  
رحمتی فرما بزمین خوار و ذمیم  
مرهم رافت برین دل خستیده  
گره چون ریسیا بر خیر الزام  
قله زیم بودش آباد عجب بود  
خواند لبم لبه بر دستش بسید  
متصل گردید باز آمد بحال  
پس چراغی برای العین دید  
اگر بسیار یقین شد قطره بار  
وز زمین با و بهاری شدن  
عجب ایمان در او آورد گل  
الذین تشریف طر آن جسم  
این کلمه است که در این کتاب

از خطایم یکد از راه عطا  
بن از رحمت مراد است و نیم  
ای قلمی مان در و در و مندا  
عذر خواهی با با خلاص تمام  
موجزن گردید که روش شست  
در رمی پیوست هم در روش مید  
بلکه از ماضی قوی گشت بحال  
با و قبالی از شمال ان زید  
وز و ایمان صدف گرفت بار  
بست بار از بوستان دل خزان  
خنده زد چون ره کلر میان  
جلوه کرد و سندان خضر نیم  
این کلمه است که در این کتاب

بسیار از این کتب در دسترس است و در کتابخانه های مختلف موجود است

از این کتب در دسترس است و در کتابخانه های مختلف موجود است





سینه در وقت زلزله  
 زود به پیشانی  
 از تو صیقل  
 این خوان سزای  
 روی نشان از  
 ناله  
 جهان  
 این زبان  
 بجز این  
 بجز این

شست سر را ز سر کوزه کون  
 شد بر روی او در رسم عطا  
 نور عرفان زان کانی زو بهار  
 پس شکفتی بی درستی اکلام  
 زان ز تو صفت سر گشت نور  
 همچو نور خور کل مشقش باو  
 پس تو ای محسنو اخوان زمان  
 چهره مقصود اگر خواهی نمود  
 راه این بین هنرمان بی خطر

زود به پیشانی سزای  
 منکشف گردید برش عطا  
 گشت تابان چون خون صف عطار  
 کشف اگر سازد چشم ظلام  
 تیری کی چون نخواهد کرد دور  
 چشم حاسد کور چون چاقو  
 فی ترا بجز حرم حق کجنگ الامان  
 فاستغذ بالشدین شهر حسود  
 روح نشان از من بجز این

این چند کلمه از زبان سحر که بعد از این می  
 بطریق منت و نیاز اول با هم می آید و گوید

بشنوی ای دوست را غمگسار  
 بزم قید و آزار آخر کار  
 پهنه تو غلت ز گوش کنون بر  
 آوازی زو آرد نیاز

این چند کلمه از زبان سحر که بعد از این می  
 بطریق منت و نیاز اول با هم می آید و گوید

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر الطيب الطيبين

تا ندانی داریتار تو در  
این عالمش مثل مار مار  
هست آری ابل یون و نهار  
بر جگر سبزی افکنند  
بود از وی عیوب و حزن راز  
گرفت شیخ الانبیا را همچو آرد  
اویل شد را کرده بنار  
گرم پوشش از تن او بوقت  
وز جفای ابل این خوشخوار وار  
هم ز جور ابل نیامی کسین  
گردد در جاه پلا ماروت را  
گر آن شد که درین داشت  
این عالمش بطایر مردم اند

مگر این داریت کولی غار مار  
غیر از این نیست شان را کار مار  
وزنی آزار نیکان همچو مار  
ماه کنعان را تک ندان بپیر  
شد ز لجنار از طش فاش راز  
که در سجلی راهمان بسمل بکار و  
و کرمی را در تپه منتش را پار  
نور و و پوشفت از و در طحوت  
برگزید از جهان دول منصوب وار  
گرو عیسی ابا پیر خ و وسین  
مگر این سکار هم ماروت را  
کز در پیش پای ما کان شد زجا  
کز زمین پرسی حقیقت کز و م

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر الطيب الطيبين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر الطيب الطيبين

<p>دست و پامی پشت سر گرفت          داد و اوزار ایل نیاد داد          کوب دست خودی را داد زهر          فرق حجب ابر دنیا سنگسار          کن بیان اکنون تو حال بر</p>	<p>مثل این نیکایاران برانش          ایل نیاسرخ رو هرگز نیاد          او چه سان کردند از شما پور          پس راست کن سنگ اعتبار          ساز قطع از ایل نیامهر را</p>
--	--

مجموعه

<p>داد بیرون از درون پشت          با همه یاران خود ساز          کالتش کفر از دوش برداشت          اندو به پشت پیش آن جناب          ز شومی بجز تو بس خوش طعم          کوشش جان و دم مشکور کن          صحنک پر گوشت سموم وین</p>	<p>همچنین داننده این را بخیز          بود باری سرور هر دو سرا          بحدین اشاکه بشخصه از سرود          کانی ریخا ساسی ز فایا کوب          بد جگر سوزان از آن همچون لب          گفت کاور در میدان دین اوما          خور از آن چیزی مرا سرور کن          این بگفت و دست بر روزنه</p>
---	---

داد بیرون از درون پشت  
 دست و پامی پشت سر گرفت  
 داد و اوزار ایل نیاد داد  
 کوب دست خودی را داد زهر  
 فرق حجب ابر دنیا سنگسار  
 کن بیان اکنون تو حال بر  
 مثل این نیکایاران برانش  
 ایل نیاسرخ رو هرگز نیاد  
 او چه سان کردند از شما پور  
 پس راست کن سنگ اعتبار  
 ساز قطع از ایل نیامهر را  
 همچنین داننده این را بخیز  
 بود باری سرور هر دو سرا  
 بحدین اشاکه بشخصه از سرود  
 کانی ریخا ساسی ز فایا کوب  
 بد جگر سوزان از آن همچون لب  
 گفت کاور در میدان دین اوما  
 خور از آن چیزی مرا سرور کن  
 این بگفت و دست بر روزنه



فکر و تامل و تدبیر  
یا ابدی و جاودانی  
و سبب از آن است  
و بخت و قدر و سرنوشت  
و کار و کلام  
و نطق و سخن

پس با شنیدن سخن چون بر روی سلام  
گفت گامی خط خدا با دست  
ورزانت بیست گوش قدم  
نوش جان هرگز نفرمانی مرا  
زان که آن نادان پیر عمر حسود  
قتل تو دار و بجان دل مراد  
چون ز غیب این چاشنی سرچشید  
یعنی آن لحم این در معنی چوست  
گامی ز راه قول حق که او صدم  
گفت مان لکن که گشتا گو ترا  
گفت گشتا با من این لحم همین  
پس گشت آن گرسبیل صاگور  
تا بیارم من کنون ایمان تو

با کرده لحم آمد در کلام  
و شمنت مقهور و مردود و لعل  
با دو آعدایت بگردان عدم  
زین فشر ممتاز ز شمالی مرا  
درین از راه عداوت سم لبود  
و در بادش ابد از ظلم مراد  
پس بخود دست خود از وی  
دست سبیل کل زان بر پشت  
شیره تو در شو اسوده است  
فانش کرد این راز پنهان مرا  
از قضای کردگار عالمین  
خوز لحم انبک مشو از سم  
که پیش جان اول هم قربان شو

فکر و تامل و تدبیر  
یا ابدی و جاودانی  
و سبب از آن است  
و بخت و قدر و سرنوشت  
و کار و کلام  
و نطق و سخن  
فکر و تامل و تدبیر  
یا ابدی و جاودانی  
و سبب از آن است  
و بخت و قدر و سرنوشت  
و کار و کلام  
و نطق و سخن

کلام پیر است

کلام پیر است

کلام پیر است

کلام پیر است

کلام پیر است

کلام پیر است

کلام پیر است

کلام پیر است

کلام پیر است